

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

سید موسی عثمان هستی

۱۱/۰۲/۲۳



مارک توین افغان

یک طنز دفاعی از طرف مارک توین افغان

دیوانه بگریز که مستانه آمد

۴

تذکر:

این بار هم نوشته ام را با تشکر و معذرت آغاز می نمایم. تشکر از ویراستاران پورتال که قبول زحمت می کنند و نارسائی های تایپی و املائی ام را برطرف می نمایند و همچنین آن عده از خوانندگان عزیز که از این بحث استقبال کرده و با فرستادن ایمیل های شان نه تنها مرا منت دار ساخته اند بلکه وقت همکاران تخریکی پورتال را نیز

می گیرند.

معذرت باز هم از ویراستاران پورتال و متصدیان آن به دو دلیل:

اول آن که گرفتن ایمیل ها وقت آنها را می گیرد درحالی که طرف مستقیم من هستم و باید ابتداء برای من فرستاده شوند تا بعد از مطالعه آنچه را خود لازم می دانم و برای ویراستاری نیاز است به آدرس پورتال بفرستم، با تأسف دوستان عزیز من همه و یا قسمتی از آن را به هردو آدرس می فرستند که این کار واقعاً وقت همکاران تخنیک پورتال را گرفته و مرا نزد آنها شرمند می سازد.

علت دوم، فشاریست که بر آنها از طرف دوستان وارد می شود تا به گفته خودشان به این نزاع خاتمه دهند. امیدوارم از هردو بابت معذرتم را بپذیرند.

مقدمه این بخش:

۱- از همان نخستین باری که لقب "بز اخفش" را تذکر دادم دوستان و آشنایان بار ها پرسیده اند، که "بز اخفش" کدام نوع "بز" است و با "بزکابل" که همان "شیر پنجشیر" باشد چه نسبتی دارد؟

دوستان نهایت ارجمند، به استناد فرهنگ معین جلد پنجم صفحه ۱۰۷ "سعید بن مسعود مجاشعی با لولاء، خوارزمی بلخی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به اخفش اوسط" نحوی برجسته ای بوده است. همچنین به ارتباط موضوع بز اخفش در همان کتاب و همان جلد صفحه ۲۶۷ چنین آمده است:

"گویند که اخفش زشت چهره بود، و در زمان تحصیل کسی با او مباحثه نمی کرد. ناگزیر بزی را تربیت کرده بود و دروس خود را بر وی می خواند، و بز سر می جنبانید. این معنا مثل شده و کسی را گویند که مطلبی را نفهمیده تصدیق کند"

این که من چرا چنین اصطلاحی را در مورد آقای "اسدالله الم" به کار بردم، واضح است مقصودم تحریک آن جوان به عکس العمل نشان دادن علیه آن انحرافات است که در سایت گفتمان که در ظاهر وی مسؤول آن به شمار می رود، وجود دارد. چه تا جایی که قبلاً اطلاع داشتم و اکنون با رسیدن نامه ها بر آن اطلاع ده چند افزوده شده، خلاف اخفش که فقط صورت زشت داشت اکنون در پشت چهره آرام این جوان، اشخاصی خود را پنهان کرده اند که در ماهیت و کرکتر، تجسم زشتی و پلیدی به شمار رفته از دشمنان مردم ما به شمار می روند که نمونه های بارز و برجسته آن را می توان در وجود اسپننا ها، داکتر رسول ها، باقی ها، کوشانی ها و سایر رهبران پشت پرده سایت گفتمان معرفی نمود.

آنها به دو دلیل از این جوان بز اخفش ساخته اند:

یکی آنکه مردم با شناختی که از ماهیت کثیف و وابسته آنها به اشغالگران دارند، نمی خواهند به دور آنها جمع شوند و فقط کسانی هم کاسگی با آنها را قبول دارد که خود یا وابسته باشد و یا در کدام قضیه نزد آنها "دهن پر او" داشته باشد.

دوم آن که این رفیق گُشان، برای روز مبدا نمی خواهند مسؤولیت اخلاقی خیانت هائی را که در سایت گفتمان صورت می گیرد به دوش داشته باشند. در نتیجه به چنان بز اخفشی ضرورت دارند.

۲- همان طوری که قبلاً نیز نوشتم از همان اولین روزی که اولین قسمت جواب آقای "باقی سمندر" را نوشتم به علاوه بعضی از دوستان بسیار عزیز و محترم یک عده افسقال ها که در همه جا می خواهند لباس کلان قوم را بر تن نمایند، هم از اروپا و هم از کانادا، به صورت مسلسل تلاش می نمایند تا به زعم خود شان این جنگ را خاتمه دهند. آنها که نمی دانم آگاهانه این حرف ها را برایم می زنند و یا نا آگاهانه مرا به سکوت و در نتیجه خیانت به مردم

افغانستان دعوت می نمایند، باید این نکته را بدانند که به گفته برتولد برشت:

" آنکس که حقیقت را نمی داند بی شعور است. اما آنکس که حقیقت را می داند اما آنرا پنهان میکند، تبهکار است."

این افراد که اگر لازم افتد در آینده از آنها اسم نیز خواهم برد، بدون آن که جرأت اخلاقی محکوم نمودن سیاست نشراتی گفتمان را داشته باشند و یا این که حد اقل به صورت رسمی و علنی حساب خود را از باقی، گفتمان و خانه شهر نو جدا نمایند، چنان بحث می نمایند که گویا این یک قضیه شخصی بین موسی هستی با باقی سمندر و یا احیاناً تصفیه حساب "افغانستان آزاد" با بیچاره گفتمان است. آنها نمی خواهند قبول کنند که این نه یک موضوع شخصی است و نه هم به اراده این و یا آن فرد آغاز یافته تا یک شبه سپر انداخته به رسم همیشه بعد از توبه نامه دادن از سنگر دشمن آتش نمایند.

این فشار نه تنها بالای من وجود دارد بلکه تا جایی که گردانندگان پورتال تذکر داده اند آنها نیز از طرف یک عده خاصی که برخی از آنها واقعاً انسانهای شریفی اند که از این به بعد نمی خواهند آب شان با گفتمان در یک جوی روان شود و تنی چند که خود از مشتریان دایم خانه شهر نو به شمار می روند، زیر فشار قرار دارند که هرچه زودتر به این نزاع خاتمه دهیم.

برای تمام آنهایی که در عقب ما توطئه می نمایند به خصوص "ریاکار خپگیر" که به مانند سگ جان می کند تا انسانهای دیگری را بزافش ساخته به جنگ ما بفرستد، می نویسم:

تا زمانیکه "مارخانه" را با افعی ها، کبچه های سفید، مار های عینکی، مارهای زنگوله دار و این مارک شاخدار و امثال آنها به سزای اعمال خاینانه شان نرسانده ام و به همه کس ثابت نساخته ام که این خانه ها محصول "پیچکش و پلاس" نه؛ بلکه نتیجه کاسه بخشی هائیس است که از مارخانه صورت گرفته است، نمی گذارم. توطئه گران فتنه و خپگیر که در این ملک پخته و چراغ گرفته می خواهند برای دشمن تراشی نمایند این را بدانند که وقتی حساب با مارخانه تصفیه شد نوبت آنها نیز می رسد.

این مردم اگر واقعاً جرأت دارند و به آنچه می گویند باور مند هستند می توانند با اسم و نام خود این درگیری را شخصی معرفی نموده محکوم نمایند، چرا به مانند "ریاکار خپگیر" هر جا می رسند این تقاله را نشخوار می کنند؟ من با باقی سمندر و یا داکتر رسول رحیم و یا اسپنتا، چه دعوی شخصی و خصوصی دارم. زمین ما مشترک است که سرتقسیم حاصل جور نیائیم، پلوان مشترک است که بگویم چرا سمت مرا تخریب کردی، در یک کاریز، فابریکه، دکان و یا سرای شریک هستیم که حالا کسی بیاید و اختلاف ما را شخصی قلمداد نماید؟

باقی سمندر، اسپنتا، داکتر رسول، کوشانی و رفقای شان از فتنه تا خپگیر علنی و مخفی بیش از ۹ سال است که به خاطر تقویت نظام استعماری و حاکمیت دولت دست نشانده از هیچ پستی و دانندی دریغ نورزیده اند، آنها کار خیانت به مردم من جمله قشر روشنفکر را تا جایی رسانیده اند، که بر بالای قبر خاین ملی و یا به گفته یکی از دوستان "ارشد الخاینین" قشقه تازه نموده و خواهان اعمار یک خانقاه در آنجا شده اند. به این موضوع باز خواهیم گشت که این پیشنهاد سخاوتمندانه به نیابت از که و به کدام منظور صورت گرفت. آنها از این هم گذشته با "افغانستانی" شدن در عمل رقص شان را به موزیک آنهایی که خواستار تجزیه افغانستان اند، هماهنگ ساخته اند، در ایجاد خانه شهر نو و آنرا به مثابه مارخانه مورد استفاده قرار دادن پیشگام و نقش همکار و تعیین کننده داشته اند و ده ها دلیل دیگر از همین قبیل.

حال کدام یک از این موارد شخصی است تا من به نوشته هایم ادامه ندهم و به خواست افسقال ها به این نزاع خاتمه

دهم. چنین پیشنهادی به ذات خود می تواند اهانتی باشد علیه تمام آنهایی که برای آزادی افغانستان مبارزه کرده خون داده اند و همین اکنون با از جان گذشتگی و با وجود فقر مسلط بر افغانستان آنهمه مطلب را برایم از داخل افغانستان می فرستند.

افسقال ها به خصوص "ریاکار خپگیر" و دورو برش مطمئن باشند تا شاخها را قطع نکرده ام و با نهال شانی جنگلزاری از آنهمه شاخ نساخته ام، این نوشته ها ادامه خواهد یافت. وبه خاطری که بدانید چه میزان دوام خواهند کرد هرگاه پورتال لطف نموده فقط هفته دو مطلبم را نشر نماید شما تا یک سال دیگر این داستان دنباله دار را خواهید خواند. زیرا من هنوز دُرُسفتن های باقی سمندر را زیر ذره بین مسلکم نبرده ام، هنوز در مقدمه مطلب باقی هستم و در متن داخل نشده ام و با هر نوشته گند و کثافتی را که باقی پهن کرده دوباره به یخنش نریخته ام، نشر مقالات و معلومات دوستان باشد سرجایش. تازه وقتی از باقی خلاص شد نوبت می رسد به اسپنتا، رسول، کوشانی و احیاناً آن بز هائی که خود بخواهند نان چوپان را بخورند.

و اما هر گاه افغانستان آزاد نتواند زیر فشار های وارده مقاومت نماید- کاری که مطمئن هستم می کنند و حتا مقاومت آنها ده ها بار بیشتر از من است- خانه دار را یک خانه و بیخانه را صد خانه.

نه قلم من شکسته است و نه هم دروازه سایر سایت ها بسته. خدا کم نکند باقی جان را که در طول حیاتش آن قدر سنگ به شیشه مردم بیچاره زده است که اکنون وقتی ببینند، من حاضرم تا آخر بجنمگ از دل و جان درب سایتهای شان را بررویم میخوانند بگشایند. کاری که تا همین اکنون چند سایت پیشنهاد آن را داده است. حتا خواسته اند که حاضر اند دو روز بعد از افغانستان آزاد این نوشته ها را با همان آرم افغانستان آزاد نشر نمایند. علاقه مندی نه از قلم من نشأت می کند و نه هم به خاطر باقی جان است. بلکه همه می خواهند بدانند، آن خانه شهر نو در کجای شهر نواقح شده و در مالکیت کسیت و آیا مالک آن می داند که از آن خانه استفاده استخباراتی صورت می گیرد و یا نه؟

برگردیم به بحث سگ امپریالیزم امریکا:

دوستانی که نوشته این سگ زنجیری امپریالیزم را خوانده اند حتماً متوجه شده اند که باقی جان بعد از ۹ سال خدمت به امپریالیزم امریکا و نشست و برخاست با "دپلماتها" "انسان" شده از افغانستان برگشته و اکنون می خواهد به همه درس اخلاق، عفت قلم و عفت زبان تدریس کند. این "انسان" بی شخصیت که خود وجدان به معنای اصلی آن در عربی که حافظه ترجمه شده است و متداول آن در فارسی ندارد، می خواهد به خواننده تازه وارد و آنهایی که وی را نمی شناسد چنین وانمود نماید که گویا معلم اول اخلاق در مقابل چند فحاش و پوچ زبان قرار گرفته و اکنون که می خواهد بحث را پیش ببرد در قدم اول خواستار آن است تا عفت قلم و زبان مراعات گردد.

اگر تنها پای باقی در میان می بود و این زمزمه ها را از جا های دیگری نیز نمی شنیدم متیقن باشید به همان جوابی که آقای "باستانی" در زمینه ارائه داشته بود بسنده کرده، دنبال این بحث نمی رفتم. مگر از آنجائی که این بحث ها در زمان افتتاح ماهنامه بینام نیز مطرح شده بود که در زمانش جواب خود را یافت و اکنون باز هم همان ساز کهنه را گذاشته به دورش "اتن پشپو مرینه" را آغاز کرده اند تا مگر بتوانند از اهمیت این نوشته ها بکاهند، لازم است این بار از زوایه دیگری به بحث ادامه دهم باشد آنهایی که عقل شان بیش از ادعا و دنباله روی شان است با تکرار آن اراجیف، اعتبار خود را نزد من از بین نبرند.

از آن جائی که من نه ریاکاری "انسان" را بلد هستم تا در یک بحث اجتماعی بروم از انترنت ساختمان و فزیولوژی جهاز صوتی را کاپی نموده و به خورد دیگران بدهم و نه هم فقر فکری مانند باقی مرا به چنین کاری وادار می نماید در نتیجه صحبت را از این نکته آغاز می نمایم که زبان چیست و به کدام منظور به وجود آمد.

فکر می‌کنم این یکی از مسلمات است که زبان وسیلهٔ افهام و تفهیم بوده و انسانها در جریان حیات و پراتیک اجتماعی خویش، به خاطر آن که نیازمندی‌های مادی و معنوی‌شان را به همدیگر انتقال دهند ناگزیر شدند صوت‌ها و بعد‌ها کلمات معینی را از جهاز صوتی خویش بیرون آورده و بدان وسیله منظور و مقصد خویش را به طرف مقابل افاده نموده‌اند. این جریان نه کار یک شب و یا حتی یک سال بوده و نه هم محصول یک قرن و یا دو قرن. بلکه انسانهای اولی هزاره‌های طولانی را پشت سر گذاشته‌اند تا برای اشیای مشخص و افعال معینی کلمات معینی را ایجاد نمایند. مبرهن است که همزمان با تکامل جوامع انسانی، به همان میزانی که تعداد این کلمات فزونی می‌یافت، جهاز صوتی انسان-منظور باقی نیست- نیز تکامل نموده و قادر شد آواهایی را که در اول نمی‌توانست به درستی ادا نماید در جریان تکامل و در بستر زمان تلفظ نماید.

باز هم یکی از مسلمات است که هر بخش از کتله‌های نفوسی اولی متناسب با شرایط زیست خودش آواها را ادا نموده در نتیجه متناسب با آمادگی‌های جهاز صوتی، ضرورت‌های روزمره و خوش آمد یک آهنگی، کلمه خاصی را بر حرکت و یا اسم خاصی گذاشتند. این که به مرور زمان این نامگذاری‌های اولی چگونه تکامل نمود تا به زبان امروز رسید باشد سرجایش که از بحث ما بیرون است.

اساس مسأله در این است که هر قوم و ملیتی و هر نژاد و مذهبی همان طوری که برای اشیای معینی کلمات مشخصی را نیز وضع نمودند که هرگاه کسی خواسته باشد راجع به آن شی صحبت بدارد می‌تواند همان کلمه را بیان دارد و به همین قسم برای افعال، تخیلات و افکار نیز عین عمل را انجام دادند.

در نتیجه هرگاه در جمعی نشسه باشیم و از احمد بخواهیم تا "قلم پنسلی" را برای ما بیاورد، نمی‌توانیم بگوئیم سوت‌ه چوب را بیاور و یا با اطلاع از این که در ساختمان پنسل ذغال به کار می‌رود بگوئیم ذغال را بیاور. حالا شاید کسانی پیدا شوند که چنین نمایند، مگر آنچه مسلم است هرگاه احمد به عوض "قلم پنسل" یک بار سوت‌ه چوب و بار دیگر بوجی ذغال را بیاورد هیچ کسی احمد را ملامت نکرده بلکه همه بر قدرت افاده درخواست کننده انتقاد نموده چه بسا وی را احمقی بیش ندانند که فرق "قلم پنسل" و سوت‌ه چوب را نمی‌دانسته است.

به همین سان وقتی کسی نزد داکتر می‌رود در حالی که تب دارد و داکتر به وی می‌گوید، دهنش را باز کن ببینم، هیچ فردی به باز کردن دکمه‌های پتلونش شروع نمی‌کند. زیرا درست است که باز کردن باز کردن است مگر انسانها برای دهن یک قسمت بدن را مشخص نموده‌اند و برای جای دیگر، قسمت دیگری از بدن را. حال اگر یک تن از "انسان" شده‌های امروزی ما تصادفاً داکترشود و بخواهد تکلیف "بواسیر" یک مریض را معاینه کند و به خاطر آن که عفت زبان نوع "انسان"‌های امروزی مراعات شود، از مریض بخواهد تا دهنش را باز کند، مریض کجایش را باید نشان دهد. دهنش را و یا هستند کسانی که از تذکر دهن می‌توانند بواسیر را بفهمند، نا ممکن نیست زیرا دهن بسیاری از افراد بواسیری هم است.

با در نظر داشت تذکرات فوق و به امید آن که باز هم متهم به عفت شکنی نشده باشم که اگر شده هم باشم عیبی ندارد فقط داستان داکتر و بواسیر را به خاطر داشته باشند، می‌پردازم به آنچه سگ زنجیری اول آنرا بد زبانی، دشنام، ناسزا و فحش دانسته و به زعم خود با اخلاق نیکوی گزیده اش خواسته به من درس اخلاق دهد.

دوستان عزیز، آن مقاله را می‌توانید در بین همین سلسله نوشته‌ها پیدا نمایید، اگر توانستید در آنجا یک کلمه که گویا از طرف برخی‌ها به جا‌های باریک مانند بواسیر اشاره می‌نماید، یافتید، می‌توانید حکم نمائید که بله بیچاره باقی، حالا بعد از ۶۰ سال باقی داری از انسانیت وقتی تازه می‌خواهد "انسان" شود این "هستی" فحاش وی را نگذاشته، زیر دو و دشنام می‌گیرد. - هر چند بنا به نوشتهٔ استادام آقای "موسوی" دشنام یا ناسزا آن است که کسی را

به فعل و یا عملی که سزاوارش نیست انسان بخواهد متصف سازد-

حالا وقتی این طور نیست و کسی را که منافع کشورش را به خاطر حفظ منافع یک کشور بیگانه زیر پا می نماید، مردم در طی قرون و در درازنای تاریخ خاین گفته اند، تقصیر من چیست اگر همچو فردی را خاین خطاب نمایم، به همین سان جاسوس، وطنفروش، بی ناموس و هزاران دیگر از همین قماش .

مگر همه می توانیم "خالق داد پغمانی" گردیم که نوشت "مزدور نه بادار، مگر عاقلان خود دانند!"! احياناً اگر چنین هم نمائیم مگر غیر از این است که کلماتی که در طول تاریخ معانی دو گانه و چندگانه متضاد یافته اند، این تحول را مدیون حفظ همین نزاکت ها هستند؟

در اینجا طرف صحبت من تنها باقی نیست، بلکه آنهاست که می دانند چه می گویند، امید است بعد از این وقتی در مورد کسی قضاوت می نمایند، اندکی اندیشیده حرف بزنند.

از آن گذشته شنیده ام که برخی ها گاهگاهی با وجود هزاران جلد کتابی که از نظر گذشتانده اند و به یقین در زمانش چشم شان به "مارکسیزم و زبان شناسی" اثر جاودانه استالین در رابطه با زبان نه تنها بار ها افتاده چه بسا آنرا تدریس هم نموده باشند، زبان این طبقه و آن طبقه و یا این قشر و یا آن قشر فلان طبقه را به کار برده اند، برای این دوستان ضمن توصیه بردارانه که یک بار درس های گذشته شان را دوباره خوانی کنند، یاد آوری می نمایم که زبان ابزار است و نمی تواند طبقاتی باشد. از یک زبان معین هم شاه می تواند استفاده کند و هم گدا، هم معلم اخلاق و هم از دید آن عالیجنابان این قلم زشت زبان و

کلمات و مفاهیم را نه من ساخته ام و تو و یا آن دیگری، این کلمات قرنها و هزاره ها قبل از ما وجود داشته و با تمام عامل تغییر و تحول که بر آن سایه می افکند باز هم باقی خواهند ماند. پس بیائید به عوض آن که به دفن کردن کلمات به جا مانده از اجداد خویش مبادرت ورزیم از آن افعالی دوری بجوئیم که از اطلاق آن عذاب وجدان به ما دست می دهد. یعنی اگر می خواهیم کسی ما را خاین خطاب نکند ، خیانت نکنیم، اگر می خواهیم کسی ما را وطنفروش خطاب نکند، از وطنفروشی بپرهیزیم و همین طور.

و اما این که چرا برخی ها من جمله باقی ها، رسول ها، اسپننا ها ، فتنه ها و ریاکار های خپگیر دفعتاً زبان به شکایت از کلماتی باز می نمایند که در حق شان صدق می نماید از نظر من می تواند دو علت داشته باشد:

علت اول آن است که آنها با این عمل می خواهند بگویند که دیگر آدم های قبلی نیستند و همه بدون استثناء "انسان" شده اند و در قاموس "انسان" نوع آنها به غیر از جان جان و قربان قربان دیگر کلمات گنجایش ندارد.

علت دوم تلاش نیست مذبحانه به خاطر پوشاندن خیانت ها ، جنایت ها، وطنفروشی ها و سایر اعمال زشتی که از آنها سرزده است. آنها از ما می خواهند بپذیریم که وطن فروشی آنها را یاد نکنیم، جاسوسی آنها را تذکر ندهیم، خیانت آنها را یادآوری نکنیم زیرا به کاربردن چنین کلماتی عفت زبان و عفت قلم را خدشه می سازد.

عجیب است آنها از عین عمل نه تنها خجالت نیستند بلکه به آن می بالند مگر ما وقتی همان عمل را از درون گنجینه لغات زبان خود و یا کدام زبان دیگر و اضح ساختیم، می شویم فحاش و چه وجه.

به این سگان امپریالیزم و خیانت پیشگان بار دیگر اعلام می دارم می توانید دوصد بار در تاریک خانه های خیانت تان مرا بی ادب، فحاش و هر چه در فرهنگ خاینانه تان وجود دارد خطاب نمائید مگر تا زمانی که شما به خیانت و جنایت اشتغال دارید از من به غیر از آن کلمات چیز دیگری نخواهید شنید:

سؤالات:

آقای باقی سمندر، طبق اطلاع، خودت و قتی خواسته ای بر قبر "ارشاد الخاینین" - احمد شاه مسعود- طواف نمائی

پیشنهاد ساختن خانقاه در آنجا راداده بودی لذا:

۱- از یک جانب با در نظر داشت گذشته سیاسی خودت و از طرف دیگر جنایات مدهش آن خاین اعظم به خصوص در حق راهبان صادق مجید شهید که امروز می خواهی در پشت عکس وی سنگر بگیری تا مگر حمایت چند فردی را که زیر نام دفاع از مجید به خون وی خیانت کرده و می کنند، کمائی نمائی؛ چطور به خود حق دادی که بر گور آن خاین وطن فروش جبین بر زمین بمالی در حالی که نه گور شهدای جبهه قندوز مربوط ساما هنوز معلوم است و نه هم گور شهدای کوه صافی؟

۲- تو در آنجا وعده نموده بودی که می توانی به خاطر ساختن خانقاه از جائی کمک بگیری، به یقین آنجا سایت گفتمان به مثابه تمویل کننده مطرح نبوده، می توانی بگوئی با کدام کشور در تماس بودی و کدام کشور حاضر بود در آنجا خانقاه ساخته دوام آنرا تضمین نماید و اصولا به مثابه فردی که اکنون "انسان" شده است و باز هم خود را سرباز آزادی و نمی دانم شعله ئی و چه چه می نامی ، ساختن خانقاه و مردم را به تحجر و حماقت های قرون وسطائی رهنمون شدن خود خیانت دیگری نیست که به خیانت های قبلی ات فزوده می شود؟

ادامه دارد